

عمارت زدند و فی الواقع مقصود آن قوم بود که آن حضرت و برادرزادگان گرامی منزلتش در آتش بسوزند و از ایشان نام نمانند؛ زیرا که تصوّر کرده بودند که اگر دولت به آن حضرت انتقال کند به برادرزادگان وی خواهد رسید؛ و هرگز بدین امور راضی نمی شدند و کاری به کام خود می خواستند و شاهد ملک را به جهت حجله خویش می آراستند. و تقدیر بر تدبیر آن گروه خنده همی زد تا ایام توقف در آن بادگیر به دو روز و دو شب رسید و خان ابدال نیز از ساری به بارفروش آمده، مخالفت آشکارا کرده، به رضا قلی خان نادان پیوست و شعله آتش سرکش کاخ و عمارات بسوزانید، و التهاب جوع و عطش شعله برافزود. حضرت والا را بر برادرزاده گان صغیر و مخدّره معظّمه مادر ایشان دل بسوخت و به اسر خویش تن در داد، به قضای الهی تسلیم کرده از فراز به زیر آمد، رضا قلی خان را بخواند و دشنامی چند داد و فرمود: بر من روشن است که تو سزاوار بزرگی نه ای و بزرگان را بدنام کنی، اکنون هر چه خواهی کن الحکم لله الواحد القهار:

نظم

مرا مرگ خوشتر از این زندگی که سالار باشم کنم بندگی
 رضاقلی خان این گناه را به اجماع خلائق محول نمود و اظهار براءت ذمه همی کرد، و خان ابدال و خانیان بدسگال در باب آن حضرت سخنان راندند، بعضی به قتل و برخی به عمی رأی زدند، اعیان حلال خوریه بندپی که نمک سلطان سعید شهید بر ایشان حلال باد، چون در پرده بدان حضرت ارادت داشتند و در این کار مجبور بودند، تدبیری اندیشیده که وجود آن حضرت از کید اعدا محفوظ ماند؛ لهذا آقاسی خان و میرزا فریدون مشهور به حاجی خان جان حکام بندپی متعهد شدند که آن حضرت و برادرزادگان آزاده و مهد علیا را بدیشان سپارند و به نیشل و بندپی برده مقید و محبوس نگاه دارند، و شق ثانی و ثالث در میانه نباشد. چون مردمانی با حشمت و ثروت بودند کسی با ایشان تخلف نتوانست، اعدا همه ساکت شدند و بر این رأی ثابت آمدند.

و دولتخواهان دیوانه رضا قلی خان [۶۲] گفتند که: این تدبیر نیکوست ولی این فرزانه به تدبیر رها گردد و این شیر در بند بندپی نماند، الا اینکه شیروارش در زنجیر و سلسله آهنین کشند و بدان مقام برند، حلال خوریه به مصلحت وقت غوغا

نکردند و تسلیم نمودند و آن یوسف تختگاه جلال را به اصرار آن ناعزیزان مصر کمال مقید ساختند و شیر نر را به زنجیر درآوردند و با نواب بابا خان جهانبانی و حسین قلی خان ثانی و مهد علیا شبانه از بارفروش به بندپی بردند و به دست میرزا فریدون و آقاسی خان حلال خوار سپردند (ع):

عار ناید شیر را از سلسله

رضا قلی خان روزی چند کلاه گوشه جلالت بر شکست و بر مسند جلالت بر نشست، رضا خان قاجار از آمل شرحی به جعفر قلی خان ابلاغ کرد، بعد از انتشار خبر سپاهیان سپهدار متفرق شده وی با مصطفی خان برادر به تنکابن آمده از غیرت، خونس در جوش بود و مصطفی قلی خان به مازندران آمد و به برادر خود مرتضی قلی خان اخبار داد.

ذکر آمدن

مرتضی قلی خان قاجار برادر شهریار از استرآباد به مازندران و محاربات فی مابین برادران

چون حادثه گرفتاری حضرت کیکاوس ثانی و طغیان دیوان مازندرانی به گوش تهمتن نیم روز استرآباد، مرتضی قلی خان قاجار رسید، عرق اخوت و عصب فتوت وی در ضربان و هیجان آمد، به احتشاد حشر و اجتماع لشکر اشارت کرد، طایفه قاجاریه دولو سوزنده تر از آزر برزین بر زمین نشستند و کوسهای حربی بر آفتاب اشتران کوه کوهان قفقاقی و خیوقی بر بستند، سواران و دلیران تراکمه در قطع این محاکمه از اقطار و اقطاع گرگان خشمگین تر از گرگان و غضبناک تر از شیران بر اسبان پیل بیکر زرافه گردن گور سرین بر آمدند به تعجیل صرصر بیابان بردند و به خیابان رسیدند، مراکب توسن لگام خای و رکائب ریمن دندان سای ره می نوشتند و چون آتش سوزان و شعله فروزان در جر و جوی می گذشتند.

نظم

همه قادرتر از قضا و قدر

همه قاهرتر از سپهر و نجوم

چرخ از زخم تیغشان به فزع
 با هزبران به بیشه هم بالین
 مرگ از نوک رمحشان به حذر
 با پلنگان به کوه همبستر

نواب مرتضی قلی خان و علی قلی خان و مهدی قلی خان و خوانین دولو و سواره ترکمان و پیاده استرآباد در پنجم محرم یک هزار و یکصد و نود و پنج (۱۱۹۵ هـ / ۱۷۸۱ م) به یک فرسنگی ساری که آن محل را دراز محله خوانند و از محال فرح آباد فرح بنیاد بود رسیدند. مصطفی قلی خان برادر امی مرتضی قلی خان که از گیلان باز آمده در ساری بود به رکاب برادر اکبر خود رجوع نمود، رضا قلی خان چون از این کار آگاه شد به اندیشه در افتاد و ناچار خان ابدال گرد را که در این اوقات سردار معتبر بود با محمد قلی خانین لاریجانی سیاه و سفید و چهارصد (۴۰۰) نفر جزایرچی به تعجیل به ساری روانه کرد.

شب ششم محرم به ساری رسیده ظهر آن روز به مقابله سپاه استرآباد رفتند و از دو جانب تفنگچیان به رها کردن گلوله غریب و ویله در کوه و دشت فکندند، دلیران طرفین را دل از جای بر آمده اسبان برانگیختند و با تیر و نیزه مقدمات ستیزه به تقدیم رسانیدند، عقابان تیر به صید تذران جان بر گشادند و ماران رمح بلدغ عروق معارضان زبان دراز کردند، شمشیرهای خراسانی و هندی به قطع مفاصل درنگ ندانستند و طپانچه‌های صف‌شکن در شکافتن اعضای صفدران ترحم نداشتند. در این کَر و فَر و دار و گیر بسا جوان و پیر و دیمه حیات را وداع گفتند و از آن جمله پسر سلطان نام جهان بیگلو که شجاع معروف و به مبارزت موصوف بود به خاک هلاک غلطید.

مع القصة تا سه ساعت از شب گذشته جنگ گرم بود و خان ابدال چون طایری شکسته بال به آشیانه ساری رجوع کرد و از کار رفته به رضا قلی خان شرحی انهی نمود؛ و روز هشتم باز با لاریجانیان سنگدل سخت جان به محاربه مذکور اقدام جست، بعد از مقابله سپه را گذاشته به دکان صباغی سر خیابان رفته در پای خم رحل اقامت انداخت و از غلبه خوف به رفتن در خم نیل و صورت تبدیل رضا داد آن شغالک رفت اندر خم رنگ

و فی الواقع در چنین ماتی جامه در نیل زدن وی انساب بود که از حماقت روی از شهریار باذل برتافت و با امیری متلون المزاج پیوست؛ و از همه جانب شمشیرها

به قصد وی آخته و اجل دو اسبه مرکب بر سرش تاخته داشت، و مرتضی قلی خان روز عاشورا وارد ساری شد و رضا قلی خان از بارفروش با گروهی پر جوش و خروش مکمل و مسلح حرکت کرده تا علی آباد آمد و شکست سردارانش اشتهاار یافت و همراهانش متفرق شدند، نه جای ماندن و نه رأی راندن، آخر به حکم تقدیر ربّ قدیر دل از شهر یاری بارفروش و ساری برداشته از بیم تیغ مرتضی قلی خان به ظلّ عطوفت حضرت آقا محمد خان گریخت که آن حضرت را شفیع انگیزد و عذر جرایم خواهد و وقایهٔ حیات خود کند، و از انتقام برادران قاجاریه استخلاص یابد. این تیر تدبیر نیز به هدف مراد نیامد و ندانست که خاین در همه ملل و دول مطرود است و قاطع صلهٔ رحم در شریعت و طریقت مردود؛ لهذا به حضور شهر یاری آمده [۶۳] التفاتی ندید به خدمت علی مراد خان زند رفته مکانتی نیافت به جانب ارض اقدس مسافرت کرده بعد از مدتی قلیل دنیا را وداع کرد و به ترک نزاع گفت.

ذکر خروج و عروج

حضرت شهر یار قاجار آقا محمد خان دیگر باره بر اریکه شهر یاری و استقلال در مراتب تاجداری

فرزانگان دانند که در دنبال هر شبی روزی و در قفای هر خزانی بهاری است و پس از هر عسری یسری و بعد از هر شدتی رخائی و با هر خوفی رجائی، یکی از امارات دولت پابنده افتادن و خواستن و افزودن و کاستن است به جهت انبیا نیز غالبیت و مغلوبیت و هزیمت و نصرت روی می‌داده، چنانکه در سیر مرقوم است و به خبر معلوم.

نظم

کار جهان بود به همه حال درد سر
بی‌زحمت و خطر نشود مرد با خطر
محنت به سان آتش تیز است و کس ندید
هیچ آتشی که میل نبودش سوی زیر

لهذا هنگام برآمدن ماه از محاق و مهر از کسوف فرار سید و گاه آن شد که یوسف

از زندان برآید و عزیز مصر به سلطنت شود؛ لهذا میرزا فریدون مشهور به حاجی خان جان و آقاسی خان برادرش که در انتظار فرصتی بودند و در ایام سکونت حضرت شهریار قاجار در بندپی به شهریار پیر و شهزاده جوان در نهان و آشکار خدمتها کرده داشتند به محض ضعف حال رضا قلی خان، حضرت آقا محمد خان و شاهزادگان را برداشته با تفنگچیان و سواران توابع خویش چنانکه گبوگودرز، کیخسرو و فرنگیس را از توران به ایران آورد و از شاه ترکان نیندیشید، آن حضرت را با ابهتی تمام برداشته بی اندیشه از مرتضی قلی خان و دیگران همه راه از نیشل تا بارفروش شنلیک کنان و نعره زنان در رکابش آمده آن حضرت را به یمن فضل حضرت باری بر مسند شهریاری جلوس دادند و چاکرانه در بندگیش ایستادند.

بیت

عزیز مصر به رغم برادران غیور ز قعر چاه بر آمد به اوج ماه رسید
چون مرتضی قلی خان حال بدین منوال دید خان ابدال خاین را کشته سر او را به
حضور برادر اکبر ارسال و مصطفی قلی خان برادر خود را به تهنیت جلوس مبارک به
بارفروش فرستاد، نواب شهریاری از بارفروش به ساری رفته برادران مهربان و
خوانین سلسله دولو را ملاقات و تجدید عهد موافقت کرده، پس از یک شب توقف
مراجعت فرموده، و مرتضی قلی خان قصد شرفیابی خدمتش کرده اهل غوایت و
اریاب سعایت ممنوعش نمودند و وهمش فرمودند، حضرت ظلّ اللهی به پایمردی
مردی دانا در محاسن وفاق و معایب نفاق پیغامی متین مدلل و مبرهن به برادر
فرستاد، همانا مفید نیفتاد.

مرتضی قلی خان که ایالت استرآباد داشت طمع در مازندران نیز کرده و گروهی را
بر سر پل سیاه رود فرستاده، سنگر زدند و لنگر افکندند و راه را بر بستند، حضرت
شهریاری دانست که تأثیر و سوسه اریاب غرض در خاطر برادر سودای خلاف
افزوده و او را نیز حالت رضا قلی خان عارض گردیده با سپاهی مستعد و به فضل
اللهی مستمد راه ساری بر گرفت و در علی آباد نزول و رضا خان قاجار را بشکستن
سنگر مأمور کرده و رضا خان به یک حمله سنگر را بشکست و آن عسکر را پراکند.
حضرت ظلّ اللهی از علی آباد به ساری آمد و سمت جنوبی شهر را به فاصله
یک میدان مضرب خیام نصرت قیام کرده، لشکریان از راه حزم در آنجا به برآوردن

سنگری محکم عزم جزم کردند و از امارات اقبال امیر شجاعت خصال جعفر قلی خان در این اوان از تنکابن در رسید و از طرفین نوایر جدال استعمال پذیرفت، با آنکه نواب ظلّ اللّهی به حوالی حصار ساری آمده با برادر کینه گستر شفاهاً لوازم نصایح و مصالح تفریر کرد تأثیری در او ننمود؛ بلکه معلوم شد که رکضت وی به مازندران به قصد داوری بوده نه به خیال یاوری، و اکنون ساری را به تصرف گرفته، طمع در بارفروش و بوای مازندران دارد، و برادر اکبر را قانع به بهری و شهری نیز نمی‌گذارد و از قول حکما غافل است که گفته‌اند:

من شره وقع فیا کرة

لهذا حضرت شهریارى تأکید در محاصره ساری فرمود و سه سمت قلعه را از شرقی و جنوبی و غربی بروج عالیّه ساختن فرمود و مریخ سیرتان را در آن برجهاکه در معنی مثلثه ناری خواندن انسب است نشانندن گرفت، علی هذا بلای قحط و غلا به مرتبه علا رسید و آن جماعت محصور از مجاعت مقهور شدند.

مصطفی قلی خان که در تهور و تجاسر منفرد بود با گروهی از سواران قاجار و ترکمان به حوالی فرح آباد به جمع آذوقه رفت، دارای ملک آرای جمعی را مأمور به سدّ طریق آن فریق کرد؛ ولی در پیش حمله مصطفی قلی خان متزلزل بودند، آخر الامر به تصادم و تقادم کشید، اسب مصطفی قلی خان به ضربه مهره تفنگ چون اسب سفره شطرنگ بی جان گشت و تیری نیز چون تبر تیز بر کلاه آن دلیر خونریز آمد ولی به ترک کلاه گفته سر به سلامت برد ولی:

لمؤلفه

چو سر بود به سلامت کلاه بسیار است سر ار نباشد تاج و کلاه بی کار است عثمان نام سرداری از تراکمه که به صلابت و صولت و مهابت و دولت مشهور شهر و معروف دهر بود به خون در غلطید؛ و بسیاری از آن گرفتاران کمند جوع و ابتلا از خوردن لقمه دندان خای گلوله شیع و امتلا یافتند و به عالم دیگر رجوع کردند، کار بر اهل حصار تنگ گردید.

مرتضی قلی خان صلاح در آن دید که در خارج شهر [۶۴] برجی پردازد و سببه سازد که بدان رابطه تواند آذوقه به عساکر خود رساند. در شب پنجشنبه تخته و چوب و سایر اسباب و آلات ضروریه با نجار و بنا بیرون کرده، در حوالی دروازه که

به استرآباد روند سبیه‌ای شبیه برج سرانجام خواست، و محسن نام لاریجانی را با چند تن دیگر در آن برج مانند شبهی چند در درج نهفته و از راه تدبیر چنان وا نمودند که تابوت مرده‌ای است و بیرون برند. جماعتی از تفنگچیان استرآبادی و شهری سبیه را تابوت وار بر دوش گرفته الله‌الله‌گویان به راه پویان شدند و به محل ساختن برج بردند و به همداستانی موافقان از سنگ و خشت کلوخ چینی آغاز و به ساختن برجی انباز شدند.

کارگزاران درگاه شاهی از کار آنان آگاهی یافتند، صد (۱۰۰) نفر سواره و پیاده شمشیرزن برج‌شکن مأمور شدند، در نهایت آرام و آهستگی به حوالی آن برج رفتند و شنلیک آغاز کردند محسن نام لاریجانی که به قالب برج رفته بود از گلوله آتشین قالب تهی کرد و جمعی نیز بدو پیوستند و از زحمت بنائی و نجاری رستند، عملاً آن عمل را اسیر کرده به حضور شهریار پر تدبیر بردند و ارباب حیل از بطل این عمل متحیر فرو ماندند و این بیت فرو خواندند:

نظم

کسی کو بود سوده روزگار نباید به هر کارش آموزگار

الحاصل حاصل این واقعه و سود این منازعه امانت احیا بود و شماتت اعدا، جهلا این خطای عظیم را صواب و این گناه جتیم را ثواب شمرده بودند؛ و در انتهای امر مقرر شد که استرآباد و چهاردانگه و دودانگه هزار جریب که ولایتی است دلفریب به مدد معاش و سیورغال نواب مرتضی قلی خان برقرار باشد و او به ولایت مخصوص خود رفت و حضرت شهریار به بارفروش که دارالملک خاصه او بود باز آمد وَ تِلْكَ الْآيَاتُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ!

در بیان محاربه

نواب شاهزاده فتح‌علی خان مشهور

به بابا خان بن جهان سوز شاه ابوالفتح حسین قلی خان
با قادر خان عرب بسطامی و غلبه بر وی و هزیمت قادر خان

یکی از سوانح این ایام آن بود که در ایام محاصره ساری، قادر خان عرب بسطامی فرصت غنیمت دانسته جماعتی از عرب و عجم فراهم کرده بر سر دامغان آمد. کلبعلی خان حکمران آنجا که با شهریار قاجار متابعت و مطاوعت داشت به منازعه قادر خان قادر نبود، شرح حال بر رأی حضرت شهریار قاجار عرضه کرد. چون دامغان مسقط رأس و تیول سابقه حضرت امیرزاده اعظم بابا خان بود، نواب ظل‌اللہی چنانکه بچه شیر را به نخچیر و صیدافکنی دلیرکنند، برادرزاده آزاده خود را به محاربت قادر خان و تملیک و تسخیر دامغان مأمور کرد. منشوری به اسمعیل خان قوینلو صاحب قلعه زرد نگاشت که: شبل الاسد فتحعلی خان را به حمایت کلبعلی خان دامغانی مأمور کردیم در متابعت او اگر قصوری رود یا تقصیری شود تراب قلعه زرد به خون ارباب سرخ خواهد شد. و هکذا به حاجی اسمعیل خان عزالدینلو چنین تهدیدی نگاشت.

دو اسمعیل نام والامقام از کرایلی و تویه دروار و سایر متجندۀ آن دیار جیشی برآراستند و در روز ورود مسعود شاهزاده مهیا و آماده شدند، و در رکابش چون بحری بسطامی روی به سوی شهرکم از نهر قادر خان بسطامی کردند. امید علی بیک کرد شادلو سردار و سپهسالار قادر خان بود و در حمله اول گلوله‌ای بر قفا خورد و اکل از قفا کرد و درگذشت و صف صفوف ارباب سیوف خان عرب در ویله و کرب متفرق گشت، و قادر خان عاجزوار فرار کرد.

و با آنکه شاهزاده قاجار در آن سال قدم از مرحله سنین عشر اول فراتر ننهاده بود چنان رزمی پیوست که پیران سالخورده از آن برنای خردسال در شگفتی بماندند و بر او نام یزدان و به نام یزد برانندند، دانستند که اصلها را ثمری و نسلها را اثری است فرزند جهانسوز شاه چنین باید و از آتش سرکش جز شرر شعله‌ور نشاید.

نظم

چنین گفتم مر جفت را نزه شیر
 که فرزند ما گر نباشد دلیر
 ببریم از او مهر و پیوند پاک
 پدرش آب دریا بود مام خاک

در بیان مجملی

از اختلال حال خوانین زندیه و
 قتل زکی خان و استقلال علی مراد خان زند و
 سرداری امیرگونه خان افشار و معارضه با
 نواب شهریار قاجار آقا محمد خان و
 هزیمت امیرگونه خان افشار سردار الوار

سابقاً مرقوم شد که ابوالفتح خان ولد کریم خان به شراکت برادرش محمدعلی خان بر جای پدر جلوس فرمودند و قبض و بسط امور و عزل و نصب امیر و مأمور در ید کفایت و کفالت زکی خان بود، چون از داعیه علی مراد خان و اعتبار او در عراق استحضار حاصل کرد از شیراز لشکری چریک و شهری و ایلجاری فراهم آورده به عزم اصفهان از شهر شیراز بیرون آمد.

صاحب تاریخ زندیه میرزا صادق تفرشی متخلص به نامی نگاشته است که: رعب و سطوت و صولت [۶۵] زکی خان چنان در قلوب اهالی شیراز سرایت داشت که به محض حکم خروج، احدی از رعایا و برابا و ارباب سیف و اصحاب قلم به تهیه تدارک سفر در شهر توقف نتوانستند، پیاده و سواره با کفش و جوراب و شال و کلاه و ساقشور از شهر به خارج آمده جرأت مهلت و رجعت نکردند، مانند سپاهیان شاه سلطان حسین صفوی مغفور که مدت سی (۳۰) سال تارک محاربه شده بودند سپاه وکیل نیز زیاده از شانزده (۱۶) سال از مسافرت باز مانده آلات و ادوات سفر خاصه ادات رزم و اسلحه جنگ ایشان در کمال اختلال بود^۱.

۱. نامی گوید: در ساعت صدور فرمان لازم الاذعان فرصت هیچ قسم تدارکی نیافته در ساعت از شهر به جانب بیابان شتافتند. یکی اسب نداشت و دیگری بارکش، یکی را یخدان نبود و دیگری را مفرش، بزرگان نامدار و مهتران صاحب اقتدار برخی پیاده و بعضی سواره ←

مستوفیان عظام شارهای زندگی بر کله‌های فتیله کش افغانی پیچیده ساقشورهای سقرلات سرخ در کفشهای ساغری سبز کرده در کمال وقار و نهایت استکبار پیاده همی رفتند و غلیانهای نی پیچ و کرنائی در دست قهوه‌چیان پیاده و قبل منقل بر گردن نهاده همی کشیدند. غالب آن سواران را چکمه در پا نبود و بی شلوار از شهر بیرون آمده بودند و خیمه و خرگاه و آب و آذوقه نداشتند، لابد و ناچار چنانکه بودند راه اصفهان برگرفتند و کس را قدرت فرار و رجوع نبود. گفתי زکی خان حجاج است و آن سپاه قافله حاج، یا شبان و قصاب است و آن قوم اغنام و دواب. آن خان چنگیز سطوت حجاج هیبت مردم بیچاره سرگشته را چنین همی برد تا به قریه ایزد خواست که آغاز خاک عراق است در رسید و در آن قریه نازل شد.

مقارن این حال عرضه کردند که خزینه به جانب فارس می آورده به محض ورود در این قریه کسان علی مراد خان رسیده آن را به تصرف گرفته باز گردانیدند. زکی خان اهالی قلعه را به مصادره و مؤاخذه گرفت که چرا او را در حصار نیاورده محارست نمودند، و بدین جریمه در سلسله کریمه سادات رضویه علویه که در آن قریه متوطن بودند شور و شغب در افکند و بسیاری از اهالی آن قریه به قتل و غارت رفتند، چندانکه سادات عجز و الحاح کردند سودی نداد. لاجرم از خلق نومید شده به خالق ملتجی گردیدند.

بزرگ آن سادات که نامش را ندانم و اولاد امجدش اکنون در شیراز معروفند و جناب حاجی سید محمد و حاجی آقا میر مؤمن رضوی از اولاد اویند، بعد از ملاحظه اهانت و خواری از زکی خان به خانه خود بازگشته در حضرت پروردگار و جد امجد بزرگوار از آن شیر بر بد نهاد مجوسی نژاد شکوه‌ای تمام کردند] و سر بر زمین زدند]. غیرت ایزدی این ظلم بر تناقت و بحر جلال متموج گردید. چون امضای قضای مسبب الاسباب بی چون و چند در پرده چند و چون و سببهای گوناگون ظهور کند و قبل از هر اجل اسباب امراض و علل استعداد دهد تا اهل صورت و معنی هر یک در خور مقام خویش ظهورات او را در امورات مشاهده کنند. در آن شب به حکم تقدیر خلائق اسباب قتل آن مدبر منافق تدبیر کردند، و خان-

→ مرحله پیمای آن هنجار بودند، بسیاری مردم بزرگ مقدار با کفش و چاقشور راه می پیموندند (تاریخ گیتی گشا، با مقدمه سعید نفیسی. - تهران: اقبال، ۱۳۶۸، ص ۲۲۶).

علی خان مافی مصدر آن امر خطیر گشته، زکی خان را که از شدت غرور و خودپسندی بر خلاف طریقه حزم و خردمندی حارس و سایس نداشت و در بستر غفلت خفته بود بر فراش خود بگشت؛ و ابوالفتح خان نیز از این امر شاکر بود و به شیراز رجوع نمود. اکبر خان ولد زکی خان که در شیراز نیابت همی راند نیز از نیابت و اصالت فرو ماند، صادق خان برادر کریم خان که در کرمان مترصد فرصت بود به شیراز آمد و برادرزاده ابوالفتح خان به قدوم آن عم که مایه غم بود اظهار استیشار کرد و وی در وکالت و جلالت استقلال و استقرار یافت، لهذا کارکنان قضا که در نوردیدن این بساط اسباب انبساط می شمردند به چندین مرحله به منزل مقصود اقرب شدند و علیمراد خان که از خبر قرب زکی خان به اصفهان روح در تن نداشت دگر باره حیاتی تازه یافت.

در نومیدی بسی امید است

سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا.

در ذکر اطمینان

علی مراد خان و تتمیم کار

ذوالفقار خان افشار خمسه‌ای و هدایت‌الله خان گیلانی و

بعضی سوانح اتفاقیه بر وفق حکمت یزدانی

بعد از واقعه زکی خان و مراجعت ابوالفتح خان به شیراز و کفالت محمد صادق خان، علی مراد خان نیز با ابوالفتح خان مدارا و مواسا پیشه کرد و در انتظام امر سروری و برتری خویش اندیشه و در این میانه از کار ذوالفقار خان افشار و هدایت‌الله خان حاکم گیلان استحضار یافت.

اجمال این تفصیل آنکه سبق ذکر یافت که ذوالفقار خان افشار خمسه‌ای به واسطه علو همت با زندیه پست فطرت نساخت و هر وقتی به اقتضای فرصت سر از گریبان بزرگ منشی برآورد، گهی غالب و گاهی مغلوب شد و کریم خان بر کار وی

اغماض کرد و همچنان در خمسه و زنجان مردی مستبد و مستعد بود و جمعی فراهم کرده به تسخیر گیلان رفت و گیلان را متصرف شد و در قلمرو علیشکر بهارلوی ترکمان نیز استیلا یافت و هدایت‌الله خان بن حاجی جمال فومنی از اولاد امیره دباح گیلانی را گرفته به خمسه محبوس داشت.

چون علی مراد خان از این واقعه مستحضر گشت به مدافعه ذوالفقارخان عزیمت کرد و در توابع شراره تلافی آن دو سپاه روی داد، ذوالفقار خان با زبده [۶۶] و نخبه سپاه خود که به عمله موسوم کرده بود رزمی سخت با سپاه علی مراد خان پیوست و میمنه و میسره او را در هم شکست. و در این بین قول سپاه علی مراد خان ثبات قدم ورزیدند و به حمله اکراد بابان که به اعانت وی آمده بودند خداویردی خان بیگدلی به قتل اندر آمد، لهدا پس از نصرت، سپاه ذوالفقار خان افشار مغلوب شدند، و ذوالفقار خان در انکسار انجبار نتوانسته به زنجان رفت.

هدایت‌الله خان گیلانی با جمعی موافقت و زنجانیان به هوای وی با ذوالفقار خان مخالفت کردند و بر او بشوریدند، وی ذوالفقار مصاف در غلاف کرده از یکسوی سرای خویش بیرون شتافته به خلخال گریخته کسان محمد خان سعداوی او را گرفته به علی مراد خان زند بردند و علی مراد خان، ذوالفقار خان را به قتل رسانید و روزگار بساط جلالت و نبالت آن مرد شجاعت پیشه مناعت اندیشه را منظوری کرد، رحمة‌الله علیه.

ذکر حال

ابوالفتح خان زند و اتمام کار او و خروج صادق خان برادر کریم خان وکیل

مخفی نماناد که در اینکه شرب راح و میل ملاح و افراط و ادمان در خمر مضر عقل و دماغ زید و عمر است، عقلا را شبهتی نیست و اگر اطبا قلیل آن را در بعضی امزجه علیل تجویز کرده‌اند آنهم مضر است، زیرا که قلیل به کثیر منتهی خواهد شد و بالمآل مایه بسا فساد خواهد بود، خاصه شرب مدام به جهت سلاطین کرام که مورث زوال ملک و دولت است، لهدا ابوالفتح خان پسر کریم خان که تمام ایامش

صرف ساده و جام باده بود از عهده امر خطیر سلطنت و جهانداری بر نیامد، محمد صادق خان عمّش او را از سلطنت معزول و در خلوتی به کار خود مشغول کرد. فی- مابین صادق خان و علی مراد خان که در اصفهان بود مخالفت روی نمود، صید- مرادخان از اصفهان به سرداری فارس آمد در خارج شیراز با علی نقی خان پسر صادق خان محاربه کرده مغلوب به عراق فرار کرد و سرداران علی مراد خان در راه اصفهان گرفتار شدند. علی مراد خان توقف در اصفهان نتوانسته به قلمرو علیشکر و کرمانشهان رفته سی هزار (۳۰۰۰۰) کس برگرد او اجتماع کردند و بر سر شیراز آمد. صادق خان زند در ارک شهر محصور شد، جعفر خان پسر صادق خان که برادر امی علی مرادخان بود و اکبر خان پسر زکی خان زند به علی مراد خان پیوستند و با علی نقی خان بن صادق خان که هر روزه از شهر بیرون آمده محاربتی می کرد به منازعت و مدافعت برخاستند؛ و نه (۹) ماه شیراز محاصره یافت و قحط و غلا به مرتبه اعلای رسید، قلعگیان به ستوه آمده در بر روی علی مراد خان گشودند.

در دویم محرم سال یکهزار و صد و نود و شش (۱۱۹۶ هـ / ۱۷۸۲ م) شیراز مفتوح شد، صادق خان و فرزندان وی در دست علی مراد خان به قتل اندر آمدند، همچنین ابوالفتح خان و دیگر پسران وکیل مکفوف البصر شدند و علی مراد خان استقلال یافت و صید مراد خان عمزاده خود را که نایب اصفهان کرده بود ایالت شیراز داده خود به اصفهان بازگشت، و جعفر خان زند را به حکومت کردستان فرستاد و امیرگونه خان افشار طارمی سردار مازندران و ری به اغوای خوانین لاریجانبه عزیمت تسخیر مازندران کرد و با شش هزار (۶۰۰۰) قشون رکابی و موافقین لاریجانی به آمل آمد.

بیان محاربه

نواب شهریار قاجار آقا محمد خان با

امیرگونه خان افشار و محمد قلی خانین سیاه و سفید لاریجانی و

شکست امیرگونه خان و قتل دو نفر خان سیاه و سفید و

پسر امیرگونه خان سردار در دست دارای قاجار

چون از طوایف کوهستان نشین مازندران لاریجانبه را مکمنی و مأمنی مشتمل بر

جبال و تلال و مضایق سخت و معابر شاق بود و مردم آن ولایت نیز به دلاوری و سرسختی و ثبات قدم و پایداری ثابت العزم بودند و در این دو سال به اغوای رضا قلی خان متابعت حضرت آقا محمد خان نگزیدند و چنانکه گذشت غالباً به گریه خلاف گردیدند. نواب شهریار ملک‌گیر صایب تدبیر علی قلی خان برادر خود را به تسخیر لاریجان و تدمیر دو محمد قلی خان مذکور مأمور فرمود.

آنان متوحش شده به امیرگونه خان افشار طارمی سردار عراق ملتجی آمدند و متعهد بعضی خدمات شدند، لهذا امیرگونه خان با شش هزار (۶۰۰۰) سوار به لاریجان آمده به اتفاق محمدقلی خانین سیاه و سفید و تفنگچیان این دو طایفه عنید در حدود آمل با علی قلی خان قاجار مصاف آرستند و علی قلی خان از عهدهٔ مقابله با آن جیش کثیر الطیش بر نیامده، شرح حال به دارای بی همال عرضه کرد. و آن گروه با شکوه بر علی قلی خان غلبه کرده اندک اندک پیش آمدند.

چون این خبر به عرض خدیو والاگهر رسید خشمگین تر از پلنگ و سهمگین تر از نهنگ با جماعتی از قاجاریه و دارالمرزیه از بارفروش در حرکت آمده، به تعجیل به باغ شاه آمل تاخته و به محض ورود طرح جنگ در انداخته برکنار رود موسوم به هراز لوای نصرت انتمای عالی به اهتزاز در آمد.

لمؤلفه

یکی شیر و بر پشت آن آفتاب	تو گفتمی مگر جنید اندر سحاب
دوم شیر غضبان به پای علم	علم در میان دو شیر دژم
دوم معنی شیری و صفدری	یکی صورت شیر و از جان بری
برون جسته غرمان ز زنجیر و بند	دژ آگاه شیری نوان و نژند

سپاه [۶۷] امیرگونه خان که دلیرانه پیش همی آمدند از دلیری شهریار قاجار غافل بودند به ناگاه به حکم خدیو جلادت آگاه جزایرچیان مازندرانی بالاتفاق در برابر صف سردار عراق زانوی چپ بر زمین و پای راست از قفا شکسته و دست بر دنبال پای آن دو سر مار آتش خوار آشنا کردند.

لمؤلفه

مگر مار در گوش ثعبان چه گفت	که آتش فشان شد به قهر از نهفت
بر آمد خروش و بر آمد غریو	ز مار و ز ثعبان ز غول و ز دیو

در و دشت شد پر ز رعد و ز برق زمین گشت روشن چو از شید شرق
 سواران سردار افشار مانند برگ چنار از باد آزار ریختن گرفتند، مرد و مرکب در
 یکدیگر مرکب شدند تا دیده گشادند که خود را محارست نمایند فشافاش تیر
 فاجاریه بر فلک اثر رسید، دست و پای الوارگم و دیده آن مار ساران نظیر دیده
 کژدم گشت. و جعفر قلی خان و محمد خان بیک نوری نایب و تفنگچیان نوری و
 کهجوری و تنکابنی قریب سه هزار (۳۰۰۰) کس از دیگر راه در رسیدند، گوان
 رستمدر رستم وار به دیوان سفید در آویختند و خون سرخ آن رو سیاهان بر مرغزار
 همی ریختند، سوران دلیران توران از صور اسرافیل خبر می داد و مزراق پیادگان
 بابلی از مضراب سواران زابلی حکایت می کرد، طبر [= تبر] طبرستانیان در قطع
 شجر قامت زندیه از تبرزین برزین قاطع تر بود و دهره دیو پیکران مازندران از ناچخ
 روئین برنده تر می نمود، تن های بی سر بر فراز رود هراز چون خیکهای منفخ جاری
 می شد و سرهای بی تن در میدان سبز میدان چون گویهای ملطخ جنبش همی کرد،
 موج خون از اوج گنبد سترک میر بزرگ در گذشت و ندبه سوگواران نجد به قبه شیخ
 طبرسی در رسید، دلاوران دریاکنار از خون اعادی کنار خود را نازل منزله بندر انزلی
 کردند و پایداران پازوار از رؤس معاند دامان خویش را مشهد سر ساختند، عرصه
 آمل از خون ساری فرضه آبسکون شد و صحرای علی آباد از توده اجساد تا جرکلباد
 اشرف از تپه همیون گردید.

ملخص کلام اینکه محمد قلی خانین ابیض و اسود که دو مار زهر بار و در توالد
 فتن و تحادث محن احدث من امهات اللیل و النهار بودند، در این حجال تحریک و
 تعریک از زادن اولاد نوائب و احفاد مصائب سقیم و عقیم شدند. اول بار محمد
 قلی خان سپید به خون خود سرخ رو گردید، ثانیاً محمد قلی خان سیاه که زنده پیلی
 مست بود و دیو سپید را به نامردی همی ستود، زنده به دست آمد و به حکم شهریار
 سیاه و سفید و ولی نعمت اماء و عبید او را به فراز عمارت باغشاه بردند و از آن
 فرازش به نشیب رود هراز در افکندند، به محض ورود به رود جانش تن را درود
 گفت و به درود کرد.

عباس خان پسر امیر گونه خان را نیز بخت وارونه گردید با آنکه جوانی رشیق القدر
 و صبیح الخد و شیرینی گوزن سرین و گوزنی غزال چشم بود از اتفاقات قضا و قدر در

آن معروض پر هبا و هدر، هدف تیر تقدیر و برجاس قضای برجیس تأثیر گردید، در کار علاج آن زخم کاری چندان که مساعی جمیله به ظهور آوردند سودی نداد و بهبودی نبخشید.

بیت

سبوثی که سوراخ دارد نخست به موم و سریشم نگردد درست
بالاخره آن نوجوان، گیتی را فرو گذاشت و بگذشت.

حضرت آقا محمد خان قاجار از رؤس رؤسای لاریجانبیه و الوار کله مناری ساختن بفرمود و سر خان سپید را نیز بر سر آنها نهاد. این سیه سفید نیز در ضمن سیه سپید لیل و نهار مضمحل شدند و لاریجان به تصرف اندر آمد و یکهزار (۱۰۰۰) دلاور تناور جنگی هوش و هنگی ضمیمه ملتزمین رکاب داور هوشنگ هنگ شدند و سردار افشار به طهران فرار کرد و به وادی عراق را درگیرستن بر سوگ فرزند ارجمند رشک رود رودبار نمود. و حضرت آقا محمد خان ضعیف جسم قوی جان بعد از فتح لاریجان به چمن لار حرکت فرمود و امیرگونه خان افشار طارمی پس از این شکست فاحش و مرگ فرزند دلبنده در حدود گیلان از طارم سفلی به طارم اعلی رحلت یافت.

و در این ایام امیر محمد حسین خان ارجمندی فیروزکوهی و عبدالله خان دماوندی که در شیراز بودند رسیدند و ملازمت رکاب عالی حضرت شهریار قاجار را برگزیدند، و نواب آقا محمد خان گیتی ستان مدت بیست (۲۰) روز در چمن لار به عیش و شکار بگذرانید و عزم تسخیر سمنان و دامغان و بسطام فرمود.

ذکر حرکت نواب گیتی ستان به جانب سمنان و دامغان و بسطام و تسخیر بلاد ثلثه و گرفتاری قادر خان عرب عامری

حضرت شهریار با تدبیر با سپاهی قلعه گیر، عزم تسخیر قلاع ثلثه نموده، در دهم شهر رجب المرجب روی به سمنان فرموده، نخست عزم قلعه داری و مخالفت

کردند ولی عقلای قوم با دم شیر غضبان لایحه کردن را منافی عقل و خرد دانستند، حاجی فاضل سمنانی و اعیان آن شهر به حضرت آمده به ملازمت رکاب مفتخر شدند و موکب والا عزیمت دامغان نموده، کلبعلی خان دامغانی در رکاب نواب شاهزاده باباخان جهانبانی به عتبه بوسی رسیدند و مورد التفات شدند، و از آنجا عزیمت بسطام گزیده، قادر خان عرب بسطامی که بعد از فوت وکیل هوای مُلک‌گیری در سر داشت [۶۸] سبزواری و نیشابور و استرآباد و دامغان را از خود می‌پنداشت و سه هزار (۳۰۰۰) سوار از تراکمه و جماعتی از عرب و عجم و بیات و گُرد برگرد خود جمع کرده خیال مدافعه داشت.

چون علی قلی خان قاجار برادر شهریار که مقدمه الجیش عساکر نصرت مآثر بود قریب به بسطام گشت و قادر خان [چون] آن حشمت و عظمت دید، نادم گردید و به شفاعت خان مذکور و وساطت فرقان مسطور به حضور آمده شمشیر در گردن و قرآن بر دست زمین بوسید، تقصیرات سابقه و لاحق او به عفو و اغماض تبدیل یافت؛ ولی با کوچ و بنه به توقف ساری مأمور شد؛ و بسطام به تیول و سیورغال جعفر قلی خان سپهدار برادر حضرت شهریار مقرر گشت و سمنان به علی قلی خان مبدول افتاد.

و جان محمدخان که از اعظام خوانین یوخاری باشیه دولو در نمکه ساکن بود به عهد موافقت ترک مخالفت کرد به استرآباد رفته، خوانین و امرا و اعظام سلسله علیه قاجاریه دولو را به حضور اعلی آورد و وحشت ایشان به اطمینان و کلفت به الفت بدل گردید، خوانین قلیجی و برکشاطی و افشار با پانصد (۵۰۰) سوار از فارس مراجعت کرده به ملتزمین رکاب شهریاری پیوستند، و حسب الامر کوچ‌های ایشان به توقف مازندران مأمور شدند و برفتند و سکونت گزیدند.

مرتضی قلی خان برادر حضرت شهریاری به حضور اقدس آمده کماکان حکومت استرآباد بدو مفوض گردید، به گیلان مأمور آمد.

ذکر عزیمت مرتضی قلی خان به گیلان و متابعت کردن هدایت الله خان حاکم رشت

چون هدایت الله خان گیلانی ولد حاجی جمال به حسب و نسب در رشت حاکمی با همت و جلال بود و با وجود سابقه موروثی بعد از وکیل به مطاوعت دارای بی عدیل مسابقت نمود و مکرر به تسخیر گیلان از مازندران سردار و سپاه بی کران مأمور شده بودند به حکم تقدیر گیلان به تسخیر تمام نیامد، هدایت الله خان را در امر حکومت استقلالی کامل حاصل آمد.

در این ایام نواب مرتضی قلی خان قاجار با سپاهی از تراکمه و قاجاریه و اهالی دارالمرز بدان مرز عزیمت نمود. و چون به محل رودسر که در سرحد گیلان است رسید، معلوم شد که هدایت الله خان گیلانی در استحکام معابر و طرق اهتمامی تمام مرعی داشته، مورچل و خندق مضبوط بنیاد نهاده به مبارزت مستعد ایستاده. مدت چهل و پنج (۴۵) روز از دو طرف جنگ قایم بود و حرب دایم.

و چون ثبات قدم مرتضی قلی خان ثابت و واضح آمد و حکمران گیلان دانست که جز موافقت و مصادقت راهی نیست از در آستیمان و استمهال در آمده میرزا صادق منجم باشی لنگرودی و آقا محمد صالح لاهیجی را که فاضلی کامل بود به مرافقت یکدیگر به خدمت شهربار قاجار آقا محمد خان جلالت نشان فرستاد و اظهار متابعت کرد، پیشکشی شایان انفاذ حضور اعلی داشت و خراج پذیرفت و از آمدن به حضور عذر خواست. حضرت شهرباری قبول نموده به احضار مرتضی قلی خان و افتخار هدایت الله خان منشور الطاف ظهور مرقوم فرمود. هدایت الله خان برآسود و مرتضی قلی خان مراجعت نمود، در دویم صفر در شهر ساری به حضور حضرت شهرباری آمد.

و علی قلی خان برادر خاقان قاجار که به تسخیر طهران از بسطام رفته بود کاری از پیش نبرده و فتح البابی ننموده حسب الامر به جهت سفر استرآباد به مازندران برگشت و در نهم صفر وارد شد.

ذکر عزیمت

نواب جلالت بواب شهر یار مُلک گیر و خدیو صایب تدبیر
 آقا محمد خان بن سلطان سعید شهید محمد حسن خان
 بن خان والاشان شهید فتح علی خان به دارالملک استرآباد و
 تعزیت بر آباء و اجداد

مخفی نماناد که عموم خلایق را از شاه و گدا مولی و مولا بالطبع به مسقط راس و منشأ و مولد و موطن مرابطه ای است خاص، خاصه آنان که در اوقات مختلفه و آنات متفاوته به انحای گوناگون و انواع چونا چون در مدینه تمدن گزیده اند و او و مردم آن شهر یکدیگر را در مقامات متدرجه از مخاصمه و موالاة دیده اند، خاصه و به ویژه که از تصاریف زمان ذلت به عزت تبدیل یافته باشد، چنانکه در کتب اخبار مندرج است که در هنگام عزیمت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله از مدینه به مکه که با زیاده از صد هزار (۱۰۰۰۰۰) کس وارد ام القری می شدند، حضرت نبوی از کمال تحمید سر مبارک بر حوالی جهاز شتر برده به شکرانه عطایای الهی خفص جناح می فرموده و می گریسته؛ زیرا که آن حضرت را از وطن مألوف و مسکن آبا و اجداد به بغی و بیداد اخراج نموده بودند.

بی مناقشت در آن ایام که سَمی آن حضرت بعد از شهادت پدر نامور به ظلم و تعدی اعدا از ملک موروثی و وطن مألوف خروج کرده بود، و پس از چندین ساله هجرت که ضعف به قوت مبدل گردیده با اعوان و انصار مازندرانیه و قاجار به مسقط راس و وطن مألوفه رجوع می فرمود، کمال شکر و حمد از نعمای بی منتهای الهی می نمود، یتیمی پدر کشته و مغلوب و در دست حساد متهور و منکوب، دیگر باره با سپاهی فزون از تعداد ستاره به دارالمؤمنین استرآباد نهضت کرد، دما دم و پیاپی که جنود مجنده با صوارم مهنده تهاجم و تصادم همی کردند و تفنگچیان مازندرانی شنلیک همی نمودند، آن پادشاه [۶۹] حقیقت آگاه در کارهای گذشته اندیشه کرده به تحمید و تمجید انعام حضرت پروردگاری همی افزود، اعظام و اکابر توابع و لواحق دارالمؤمنین استرآباد از هر سوی و هر جانب همی آمدند و اظهار چاکری و جان نثاری و بندگی و خدمتگزاری می کردند.

نظم

خبر شد به گرگان که فرزند شاه
جهانجو محمد شه آمد ز راه
مهان سر افراز برخواستند
پذیره شدن را بسیاراستند
چندان ترکمان يموت استقبال موکب نصرت کوکب را پذیره و پذیرا آمدند که از
سر سنان آن گروه جوّ هوا نیستانی پرشکوه بود و تمام اهالی محلات استرآباد از
فضلا و علما و امرا و فقرا از شهر بیرون تاختند که عرصه خیابان را از چهار سوق
بغداد در ازدحام جامع تر ساختند.

و چون این ورود در بیست و پنجم شهر محرم بود و ایام تعزیت امام همام
حسین ابن علی علیهما السلام، به آذین و تزئین نپرداخت، نخست به قانونی که
متداول است در نذورات و خیرات و مثنوبات و میرات و تعزیت حضرت امام علیه
و علی آبائه السلام کوشید، و بعد از رفع این لوازم به تعزیت آباء و اجداد امجاد
خویش عازم گردید، زیرا که بعد از قتل و شهادت هر یک از آن سلاطین و اکابر،
معدنات مقتدره که ماکان